

داستانهای همباز فارسی

[۳]

۱- ابومسلم نامه

نویسنده «ابومسلم نامه» این سردار ایرانی را اصلاً عرب می‌داند :
 «گویند که اصل وی از عرب بود و مولد وی اصفهان و آب خورش درماخان^۱
 و خروج در مرو شاهجان، و اصل کار او اینست که در عرب دو قبیله بودند جای بودن ایشان
 قدس خلیل الرحمن بود، يك قبیله تعلق به آل هاشم داشت و کلان ایشان رسید جنید هاشمی نام
 بود و قبیله دیگر از بنی طی بود و رئیس ایشان مهلهل تمیم طائی نام ، در اصل کافر زاده بود
 و نسب خود به حاتم درست می‌کرد اما شیوه خوارجی پیش گرفته بود» (ورق ۱۴۴ b) .
 بنابه روایت ابومسلم نامه ، بین قبیله سید جنید هاشمی و مهلهل جنگ و ستیزی
 دائمی در گیر بود - تا سرانجام نیک اندیشان فراهم آمدند و کوشیدند تا دختر نکو روی
 مهلهل را که حلیمه نام داشت به عقد ازدواج اسد فرزند سید جنید - که اونیز به نوبه خود
 جوانی برومند و دلیر بود - در آورند . اما عروسی آن دو ، با اشکالهایی که مهلهل به بهانه
 های گوناگون ایجاد می‌کرد ، هر روز به تأخیر می افتاد و فراق بین اسد و حلیمه که به
 یکدیگر دل باخته بودند ، ادامه می یافت . درین گیر و دار ، سید جنید رخت به سرای
 باقی کشید و اسد دست اسراف در مال پدر نهاد و بخشندگی آغاز کرد و در اندک مدتی
 آنچه اندوخته داشت تلف کرد و مهلهل که از ابتدا با او نظر خوش نداشت یکباره عهدخوش
 بشکست و دختر را از معاشرت و گفتگو با اسد منع کرد و آتش هجران در دل عاشق و معشوق
 زبانه کشید و حلیمه خود را ناگزیر دید که برای رسیدن به محبوب تدبیری اندیشد و به
 دستیاری دایه خویش برای رفتن به چشمه‌یی که دختران قبیله هفته‌یی یکبار بر سر آن
 گرد می آمدند از پدر دستوری خواست و پس از کسب اجازه بدانجا رفت و اسد که قبلاً
 از ماجرا خبر داشت ، اسبی آماده کرده بود و چون حلیمه فرارسید ، وی را بر اسب نشانید
 و هر دو با هم از قبیله گریخته به کوفه رسیدند و از آنجا به اصفهان و از آنجا به خراسان رفتند .
 ماجراهایی که درین سفر دور و دراز برای آنان رخ داد و سختی‌هایی که در عرض
 راه متحمل شدند ، فصلی دلپذیر و شیرین از ابومسلم نامه را تشکیل می‌دهد . اسد پس از
 مدتی در بدری و سرگردانی در اصفهان جزء خدمتگزاران حاکم این شهر گردید که بر
 مذهب خوارج بود و با ابو ترابیان (هواداران مولای متقیان علی علیه السلام) سخت کینه
 می‌ورزید . در اصفهان از اسد و حلیمه پسری و دختری در وجود آمدند . پسر را عبدالرحمن
 نام نهادند و کنیتش را ابومسلم کردند و دختر را سکینه نامیدند . اتفاق را روزی اسدیکی
 از خوارج را در بازار دید که شیشه‌یی شراب در دست داشت و از شدت مستی به چپ و راست
 متعایل می‌شد . ناگاه پایش به سنگی بر آمد و بر زمین خورد و شیشه‌اش بشکست . آن
 خارجی بی درنگ علی (ع) را دشنام دادن گرفت و اسد که دیگر طاقت ضبط خویش
 نداشت بدو تاخت و گفت اگر تو از شدت مستی بر زمین افتاده و شیشه شراب خویش شکسته‌یی
 بو تراب را چه کنه است ؟ کار این گفتگو به نزاع کشید و جمعی خارجیان گرد آمدند و

کار در اسد نهادند و او را در سر بازار پاره پاره کردند و چون ماجرا به گوش حاکم اصفهان رسید زن و فرزندان وی را طلبید و حکم به قتل آنان داد و سرانجام به شفاعت قیس بن عامر که هوادار خاندان رسالت بود و اسد را نیز او به حاکم اصفهان معرفی کرده بود، از خون ابومسلم و سکینه در گذشت و فرمان داد تا حلیمه را بجای کشتن کور کنند. چشمان مادر داغدار ابومسلم را میل کشیدند و حاکم فرمود تا هیچکس از اهل شهر به آنان کمکی نکند و حلیمه نیز با فرزندان یتیم خویش از شهر بیرون رود.

حلیمه که بینایی خود را از کف داده بود، کرسنه و نالان دست کودکان خرد سال وی پندر خویش بگرفت و از شهر بیرون آمد و پیاده با کاروانی که عزم خراسان داشت به راه افتاد و با مشقت بسیار به ری رسید و چون دیگر پای رفتش نمانده بود، در آن دیار اقامت گزید و بر درکاروانسرای که محل آمد و شد کاروان مسافران خراسان به کوفه و بالعکس بود به در یوزگی بنشست و هفت سال برای این ماجرا بر آمد. ابومسلم و خواهرش رفته رفته با این زندگی دشوار و ملال انگیز خو گرفتند و ابومسلم که کودک هفت هشت ساله شده بود، مدخل کاروانسرا را جاروب می کرد و به مسافرانی که تشنه و گرما زده از کرد راه می رسیدند، آب خنک می داد و از پیشیزی که احياناً بعضی از آنان در کف وی می نهادند با مادر و خواهر خویش گذران می کرد.

پس از هفت سال، یکی از بزرگان خراسان به نام خواجه کثیر که در خراسان با اسد سابقه آشنایی داشت و بدو کمک فراوان کرده بود و سپس به جرم دوستی خاندان رسالت در کوفه به زندان خلفای بنی امیه افتاده بود، پس از اثبات بیگناهی خویش به حکم خلیفه از بند رها شده با حشمت تمام به خراسان باز می گشت. کثیر در کاروانسرای ری حلیمه را بدید و بشناخت و بدو مهربانی فراوان کرد و در سلك ملازمان خویش جای داد و دست تفقد بر سرفرزدان یتیم وی کشید و آنان را با خود به خراسان آورد و بدین ترتیب پس از سالیان دراز رنج و اندوه، بار غمی که خاطر حلیمه را خسته کرده بود، قدری تخفیف یافت و وزن داغ دیده لحظه ای روی آسایش دید.

چون حلیمه با خواجه کثیر به خراسان آمد از وی درخواست کرد که برای زراعت زمینی در ده ماخان به ایشان وا گذارد. کثیر این خواست را بپذیرفت و حلیمه با فرزندان خویش به ماخان که ملک خواجه کثیر بود رفتند و زندگی آرام و بی دغدغه ای را آغاز کردند.

چندی برای این ماجرا بر آمد. در این مدت «ابومسلم زراعت می کرد تا دوازده سال از عمر او گذشت و چنان توانا شد که در جثه و ترکیب و صلابت او هر که دیدی انگشت تعجب گزیدنی و تاب سرینجه او هیچکس نیاوردی. همیشه اخلاق حمیده و اطوار پسندیده ازو سر بر می زد و هیچ کاری بی رضای مادر نمی کرد و قرآن را تمام یاد گرفت و همیشه تلاوت می کرد، چنانکه هر که تلاوت کردن ابومسلم را می بشنود در گریه می شد و ابیات عربی و فارسی بسیار یاد گرفت و هرگز میل به بازی نمی کرد و هرگز خنده قهقهه ازو کس نمی بشنود (گذا) ...» (ورق ۱۵۶).

ازین پس، ابومسلم هر روز قوی تر و نیرومند تر می شد، اما هرگز از رعایت اصول دین و اجرای فرایض آن پای فرائر نمی نهاد و همواره به تلاوت قرآن کریم اشتغال داشت و گاهگاه پنجه درینجه کسانی که دعوی پهلوانی و زورآوری داشتند می افکند و آنان را مغلوب می کرد.

سرانجام روزی با پسر رئیس دهی که داعیه پهلوانی داشت مصاف داد و او را بکشت

وغوغایی در ده افکند و پس از جنگ و ستیز بسیار بگریخت و نزد مادر و خواهر آمد. آنان بدو گفتند :

« ای عبدالرحمن ! چرا رحم بر مادر پیر و عاجز و خواهر بی کس خود نمی کنی و هر روز غوغایی راست می سازی ؟ اگر تراقصه بی شود مادر پیر تو از غم هلاک خواهد شد و خواهر بی کس تو ضایع خواهد شد . ابومسلم قبول کرد و ایشان بیرون آمدند . حلیمه در خلوت از ابومسلم پرسید که سبب جنگ چه بود ؟ گفت پسر رئیس مرغزن بیل بازی کرد و میان ما او گفت و کوشید . حلیمه گفت : ای جان مادر ! تمام روی زمین را ظلم و تعدی و ستم و بیدادگری فرو گرفته است ، چه شود که از ما جدا نشوی ؛ که اگر ما را روزی سختی پیش آید هیچکس دست رحمت بر سر ما نخواهد داشت . پس مناسب است که به بد و نیک جهان کار نداشته باشی . . . گفت یا مادر راست می گویی و من همین روش را دارم که کسی را بر من کاری نباشد و مرا هم به کسی ؛ اما یک سختی می شنوم که مرا از آن وحشت می شود و نمی توانم خود را ضبط کرد . حلیمه گفت چه می شنوی ؟ گفت : یا مادر ! می بینم که زن و مرد هر کرا ناخوشی دست می دهد بر ابوتراب ناسزا می گویند و مرا عالم در چشم ناریک می شود و پسر رئیس مرغزن در وقت بیل بازی گفت کجاست ابوتراب که با [او] این کنم و آن کنم . مرا قهر آمد ، یا مادر ! ابوتراب چه کس بوده که مردم بر او ناسزا می گویند و از ناسزا گفتن ایشان آتش در من می افتند ؟

حلیمه گفت : ای فرزند ترا با این تحقیقها چه کار ؟ گفت : یا مادر ، اگر مرا از کیفیت ابوتراب خبر ندهی سر در عالم زخم حلیمه گفت مبادا این سخن را از دیگر [ی] پرسد ، اگر از من داند بهتر باشد و اوصاف امیر و حادثاتی که ایشان را پیش آمد و شهادت اسد و تابینا شدن در اصفهان پیش ابومسلم بیان کرد .

ابومسلم گفت : **آب و نان به خوشدلی نخورم و سر به بالین راحت و پهلو بر بستر استراحت نگذارم تا لعنت از خاندان بردارم و منبر و محراب (اصل : محراب) به مدح و ثنای ابوتراب و فرزندان او زیب و آرایش ندهم.**
 حلیمه گفت : ای جان مادر ! چندین کس کمر این دعوی بر میان بسته و با طبل و علم و خیل و حشم قدم درین راه نهاده اند و کاری نساختند . تو با این بی کسی و بی استعدادی چگونه از عهدۀ این کار بیرون می آیی ؟ گفت : یا مادر ، کسی بی کسان خداست ، استعداد من توفیق الهی است ، **اگر خیل و حشم و طبل و علم و دینار و درم ندارم ، اما همت بلند دارم و اعتقاد درست ، امیدوارم که خدای تعالی از برکت همت من بر روی من در این کار بکشد .** حلیمه گفت ای جان مادر زنهار که این سر خود را به هیچکس نگوئی ! ابومسلم قبول کرد و او را در این دعوی نامی رفت ، دغدغه بیشتر می شد . . . (ابو مسلم نامه ورق b ۱۸۷ و a ۱۸۸) .

پس از آن ابومسلم به مرو می آید و از نزدیک ستمگریهای نصر سیار والی خراسان از طرف مروان حمار خلیفه اموی رامی بیند ، و بیدادگریهای وی و ستمی که در حق دوستداران خاندان رسالت روا می داشت ، آتش در نهاد وی می زند و اندیشه قیام در او قوت می گیرد و در مرو با جمعی از دوستان پدر خویش آشنامی شود و یکی از آنان که مردی به نام خردک آهنگر است تبری به وزن بیست و یک من برای وی می سازد و در تمام جنگها سلاح معروف ابومسلم همان تبر است که با مهارت و جلالت فراوان آن رابه کار می برد .

داستان قیام ابومسلم و جنگهای او بانصر سیار، بر حسب روایت ابومسلم نامه با کامروایی‌ها و ناکامی‌های فراوان همراه است. اما پیش از آنکه درین باره شرح مختصری دهیم، باید در باره اصولی که ابومسلم به تبلیغ آن همت گماشته بود سخن گفت:

ظلم و بیدادگری فراوان عاملان بنی امیه در ایران و تحقیر و توهینی که نسبت به ایرانیان و ملت‌های غیر عرب روا می‌داشتند، مردم ایران را سخت ناخشنود کرده بود و این نارضایی در سرزمین‌های شرقی ایران که به مرکز خلافت دور تر بود، بیشتر مجال بروز و ظهور می‌یافت و از همین روست که در خراسان هر روز غوغایی تازه و شورش نو بر ضد عاملان خلیفه اموی برپا می‌گشت.

« اختلاف میان بنی هاشم و بنی امیه امری مشهور است و این اختلاف مخصوصاً بعد از مظلوم معاویه و وزید نسبت به علی (ع) و اولاد او به شدت توسعه یافت و آنقدر دنبال شد تا به زوال حکومت بنی امیه پایان پذیرفت. یکی از مهمترین مراکز انگاه بنی هاشم و از جمله مناطق تبلیغ آنان و افزایش پیروان ایشان ایران بوده است. این امر دلایلی چندست از آن جمله یکی تعدی بنی امیه . . . و دیگر آنکه سیاست بنی امیه مبتنی بر سیادت عرب و تحقیر ملل تابع خاصه ایرانیان بود . . . دیگر اعتقاد ملت ایران به حکومت نژادی و استحقاق بنی هاشم به حکومت اسلام بود . . . »

درین دوران پیروان و طرفداران خاندان عباسی، پی آنکه نامی از داوطلب خلافت ببرند مردم را به «الرضا من آل رسول الله (ص)» و یا «الرضا من آل محمد» دعوت می‌کردند و منظور آنان از این گونه دعوت این بود که تمام مخالفان خلافت بنی امیه را، خواه طرفدار علویان و خواه طرفدار عباسیان باشند، در زیر لوای خویش گرد آورند و کار دشمن مشترک را یکسره کنند و خلافت را از فرزندان معاویه باز گیرند. آنگاه خود به تعیین خلیفه از این یا آن خاندان بپردازند. از همین روست که ابوسلمه خلال نخستین وزیر ابوالعباس سفاح را وزیر آل محمد می‌گفتند و کوششی که داعیان آل عباس برای جلب طرفداران آل علی و ائتلاف با آنان در بر انداختن بنی امیه می‌کردند از خلال سطرهای تاریخ نیک هویداست، خاصه آنکه خاندان رسول اکرم و فرزندان مولای متقیان به علت داشتن نسبت مستقیم با پیغمبر و سرآمد بودن در علم و فضل و تقوی و جهه بی‌عظیم داشتند و خلقی انبوه به آنان ارادت می‌ورزیدند و به همین مناسبت است که درباره ابوسلمه وزیر سفاح نوشته‌اند: «خاطر او به فاطمیان میلی عظیم داشت و در اثنای دعوت، نامه‌بی نوشت به اولاد علی جعفر بن محمد الصادق و عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب و عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و بردست یکی از یاران خویش این نامه‌ها فرستاد و گفت: **اول جعفر صادق را ببین، اگر او قبول کند نامه دیگران را باطل کن، و اگر قبول نکند عبدالله بن حسن را ببین . . .** این رسول به موجب فرموده نخست به خدمت جعفر صادق رفت و نامه بداد، جعفر گفت ابوسلمه از شیعه کسانی دیگر است ما را با او چه کار؟ رسول گفت: مطالعه فرمای نامه را، جعفر برابر رسول نامه را سر به مهر در آتش انداخت تا تمام بسوخت و گفت جواب این است ۴.

طبیعی است که در چنین وضعی، نا دیده گرفتن پیروان خاندان رسول، موجب شکست نهضت می‌شد و ازین روی کوشش شده بود که به مخالفت با امویان صورت دعوت

۱ - دکتر صفا - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۱۲ - ۱۱

۲ - تجارب السلف - ص ۹۸ - ۹۷

عام داده شود .

این کوشش ، در ابومسلم نامه ، بهوضعی روشن انعکاس یافته است . ابومسلم پیش از آنکه تصمیم قطعی به قیام بگیرد و دعوت خویش را آشکار کند مدتی متحیر و ارمی گشت : « . . . اورا حیرتی بود در کار خود ، گاه میخواست به حج رود و زیارت رسول ثقلین (اصل : تلقین !) بجا آورد ؛ گاه هوای خروج در سر او طغیان [می] نمود و او را در این وادی میآورد که به طلب امام محمد باقر سر در عالم زند و امام را پیدا و تحقیق کند که او می تواند ناسزا را از خاندان بردارد ، زور این کمان به بازوی او هست یا نه . . . » (ابومسلم نامه ، ورق ۱۸۰)

از آن پس ، وقتی مخالفان خلافت بنی امیه فراهم آمدند و برای ریختن طرح قیام مشورت دریوستند ، خواجه سلیمان فرزند کثیر گفت : « این کار بی سردار صورت بندد . . . علاج اینست که یکی ازین مجبان به طلب امام محمد باقر سر در عالم زند و امام را پیدا کند و از امام اشارت خواهد درین که لایق به سروری و سرداری کیست ، به هر که امام اشارت فرماید کسی را حد مخالفت نیست . . . سهلان گفت کیست آنکس که منشور امام محمد باقر بیاورد ، کسی جواب نداد ، باز گفتند . . . امیر ابومسلم برخاست و گفت من این خدمت به جا آورم و شهر به شهر گردیده به هر نوع که باشد حل این مشکل را از امام محمد باقر بیارم . . . » (ابومسلم نامه ورق ۱۹۱)

سرانجام ابومسلم به مکه رفت و حج گزارد و در آن مقام اعرابی او را به خدمت امام راهنمایی کرد و امام بدو فرمود : « یا عبدالرحمن تو از ما بی وعجب آنست که ابراهیم بن محمد بن علی معروف به ابراهیم امام ، پیشوای دعوت عباسیان نیز در خدمت امام محمد باقر بسر می برد و به ابومسلم می گوید : « . . . ماهفت عبدالله نامیم که در غار کوه لبنان در ملازمت تقدخانان شاه مردان امام طیب و طاهر . . . امام محمد باقر بسر می بریم . . . » (ابومسلم نامه : ۱۹۳)

پس از آنکه ابومسلم نخستین دهه محرم را نزد امام محمد باقر بسر برد و در علم شریعت نیز مکمل شد ، عبدالله که « . . . پسر ابراهیم امام بود و ابراهیم نبیره عبدالله عباسی ، روبه ما کرد و گفت یا امام ، عبدالرحمن را اجازت ده که کارهای مشکل در پیش دارد و بسی مؤمنان چشم انتظار در راه او دارند ، او را منشوری باید داد . امام قبول کرده به درون غار رفت و کتابی بیرون آورد به خط شاه مردان ، که امیر در آن کتاب از خروج ابومسلم خبر داده بود ، آن محل را گشاد ، و خواند آنچه حضرت امیر نوشته بودند در شان ابومسلم . . . و منشور نوشت بدین گونه که نوشتم این منشور را به فرمان حق تعالی و به اشارت جدم مصطفا و به فرموده پدرم علی مرتضی نه به اشارت خود و فرموده خود ، برای بندگان پروردگار و امتان احمد مختار . . . من که امام محمد باقر بن . . . علی مرتضی و وکیل و وصی رسول خدایم ، بعد از هفت امام ۴ که به جای جدم نشستند حکم کردم که در عراق

۱ - . . . و گویند محمد حنفیه را از ترکه پدرش امیر المؤمنین صحیفه زرد به میراث رسید که همه حوادث که تا روز قیامت حادث خواهد شد بر آن نوشته بود و از او به پسرش ابوهاشم منتقل شد و او . . . آن صحیفه با خود ببرد و به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس تسلیم کرد و گفت تو به این کار قیام نمای زیرا که محقق می دانست که او بخواهد مرد . (تجارب السلف - ص ۸۹ - ۸۸)

۲ - اشتباهی فاحش و مضحک است چه امام محمد باقر امام پنجم شیعیان است نه امام هفتم ، بلکه به حساب مؤلف پاکاتب امام هشتم !

عرب و عراق عجم ۰۰۰ و مشرق و مغرب هر جا مؤمنی و مؤمنه‌یی باشد بدانند که ظلم و ستم خوارجان بر محبان خاندان از حد گذشته است و وقت آن شده که لام لعنت از خاندان ما برداشته شود و استعداد این کار حضرت آفریدگار در جبلت مردی گذاشته است که نام او عبدالرحمن ۰۰۰ و کنیتش ابومسلم است . زهی سعادت آنان که با او قدم در این کار نهند ۰۰۰ و بعد از آن مهر به آن منشور زد . « (ابومسلم نامه ورق b ۱۹۳ و a ۱۹۴) . چنانکه ملاحظه می‌شود ، تمام این داستانها برای توجیه دعوت عام ابو مسلم از مخالفان بنی امیه پرداخته شده است و بی‌پایه بودن آن محتاج به بحثی نیست ، زیرا حضرت باقر در سال ۱۱۴ هـ ق . رحلت فرمود و در سال وفات آن حضرت ابومسلم در حدود چهارده سال داشته است .

نکتهٔ عجب‌تر آنست که ابومسلم از حضرت باقر برای به خلافت نشاندن فرزندان ابراهیم امام منشور می‌گیرد و ابراهیم امام خود نیز در محضر حضرت باقر آن منشور را تأیید می‌کند و نامه‌یی دیگر بر آن مزید می‌کند .

در هر حال ، ابومسلم پیش از دست زدن به قیام برضد خلیفهٔ اموی و به جنگ برخاستن با نصرین سیار والی او در خراسان ، منشوری از امام محمد باقر می‌گیرد و به یاران خویش می‌رساند و امارت وی با ارائهٔ این منشور مسلم می‌گردد و کسانی هم که سودای ریاست این نهضت را در دماغ می‌پرورده اند ، تسلیم وی می‌شوند و آنگاه قیام آغاز می‌شود .

در قیام ابومسلم ، پیروزیها و شکست های فراوان پیش می‌آید . حتی روزی کار چنان بر او تنگ می‌شود که با معبودی از محبان خاندان خود را به بیابان خوارزم می‌اندازد و به آغوش ریک روان و گرمای کشنده و تشنگی و بی آبی بیابان پناه می‌برد و پس از تحمل رنجهای فراوان و مشقتها توان فرسا ، یکی از سرداران سلطان محمد خوارزمشاه (سلطان محمد خوارزمشاه معاصر ابومسلم است) وی را درحالی که با مرکب دست به گریبان بود می‌باید و از مرکب حتمی نجات می‌بخشد و به درگاه سلطان - که سابقهٔ طولانی در مخالفت با امویان داشته است - می‌برد و خوارزمشاه لشکری آراسته بدو می‌سپارد . ابومسلم با جلال و حشمت فراوان باز می‌گردد و هر روز کارش بالا می‌گیرد و از هر سوی خیل محبان خاندان رسول (س) بدو می‌پیوندند و پایان کار به هم انجام می‌رسد که تاریخ نشان می‌دهد .

ابومسلم نامه یکی از داستانهای عامیانهٔ بسیار جالب و قابل مطالعه است و تا آنجا که به یاری اماره‌ها و قرینه های قوی می‌توان حدس زد جزء نخستین داستان‌هایی ازین دست است که به زبان فارسی پرداخته شده است و از همین روی به واقعیت زندگانی مردم عصر مؤلف بسیار نزدیک است و از مطالعهٔ آن می‌توان به نکته های جالب توجه اجتماعی پی برد .

شیوهٔ نگارش این داستان نیز بسیار شایان توجه است : نثر آن درپایه‌یی بین نثر تحریر و محاوره قرار دارد . سبک و سیاق جمله بندی آن نیز گاه به محاوره بسیار نزدیک می‌شود . درین داستان جمله‌های فراوان می‌توان یافت که نویسنده به منظور تأکید، فعل آن را در آغاز جمله آورده است . بررسی سبک کتاب ، از حوصلهٔ این مختصر - که به

منظور معرفی داستانهای عامیانه فارسی نگاشته شده - خارج است و به استقصای کامل نیاز دارد. اما به نحو اختصار می توان گفت کتاب در اواخر دوره تیموری نگاشته شده و صرف نظر از انشاء کتاب، شیوه های جنگ و سپاهگیری و قلعه داری و محاصره نیز این مطلب را تأیید می کند.

ظاهراً این کتاب را قصه خوانان در جای خانه ها و قهوه خانه ها نقل می کرده اند و هر يك از آنان به روش سخنگویی خویش تحریری از این کتاب ترتیب می داده است. نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی به دست شخصی به نام مظفر حسین بن درویش محمد قصه خوان سمرقندی تحریر شده است. نسخه ی دیگر ازین کتاب سابقاً در ملکیت مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه تهران بوده و امروز به کتابخانه مرکزی دانشگاه تعلق دارد. این نسخه توسط شخصی به نام محمد صالح بن ملا محسن که خود را «صالح کاتب» می نامد، به خط شکسته درشت تحریر شده است و با آنکه مطلب آن با نسخه مجلس شورای ملی یکیت، انشای آن با نسخه مذکور تفاوت کلی دارد. بسیار جایها که کاتب نسخه مجلس شورای، در توصیف جنگی یا زیبایی زنی به تفصیل پرداخته است، در نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه به اختصار بر گزار شده و گاه کاتب شعرهای خویش را ضمن کتاب گنجانیده و از خوانندگان درخواست کرده است که او را به دعای خیر یاد کنند! و ممکن است همین تفاوت، در دیگر نسخه های خطی ابومسلم نامه نیز وجود داشته باشد. ازین کتاب نسخه ی درست و منظم و مضبوط در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است و ظاهراً رونوشتی از آن نیز در اختیار آقای مؤید ثابتی دانشمند محترم و نماینده مجلس سناست. بنا به اظهار استاد فروزانفر، نسخه ی ازین کتاب نیز در اختیار مرحوم وحید دستگردی بوده و در کتابخانه سلطنتی نیز دو نسخه ازین کتاب وجود دارد و با مقابله این نسخه ها باید درباره متن کتاب و تحولی که در سیاق داستان و انشای آن راه یافته است، داوری کرد.

اما از همه چیز جالب تر مضمون و محتوی داستان دلپذیر ابومسلم نامه است. ابومسلم نامه داستان دلیری و از خود گذشتگی مردانی است که بر ضد جور و بیدادگری پیا خاسته اند. با آنکه درین قیام مقدس جمعی از بزرگان و توانگران و امیرزادگان نیز شرکت دارند، اما قهرمانان واقعی و مؤثر کتاب، به تمامی مردم عادی هستند.

هرجا که نصر سیار از ابومسلم نام می برد، وی را «روستایی ماخانی» می نامد و بدینگونه به حساب خود وی را تحقیر می کند. یاران ابومسلم نیز همه مردم دهقان و پیشه و درند و هنگامی که برای قیام آماده می شوند، نخست زن و فرزندان خویش را به جای امنی می برند و زندگی آنان را تأمین می کنند و سپس به جنگ برمی خیزند.

در میان یاران ابومسلم به آهنگر و آبگینه ساز و صیقل گرو قصاب و بریانگرو کننده شکن و خلال (به فتح اول و تشدید لام = سرکه فروش) و خراط و کلکار برمی خوریم. تمام این مردان روزها به کسب و کار خویش می پردازند و شب در اندیشه مبارزه با بیدادگری و ستمکاری انجمن می کنند، بعضی از آنان آنقدر در حمایت مظلومان غیورند که روز روشن در دل بازار ظالمانی را که قصد تجاوز به غریبان دارند به خاک می افکنند و شکم می دهند. محتاج بریانگر ازین گونه قهرمانان است:

روزی ابومسلم متنکروار به مرو درآمد و تبر خویش را زیر نمده پنهان کرده بود. ناگاه جمعی از محبان خاندان رسول را در بازار شکر فروشان با ملازمان نصرین سیار نزاع

در گرفت، * به یکبار دسر بازار جنگ و وحشت بر یکدیگر انداختند و زمان چوب طلبیدن بود، نظر يك خوارج بر دستۀ تبر امیر ابومسلم افتاد و از امیر ابومسلم طلبید و او نداد. آخر غلو کردند خوارجان و گفتند تو مگر ابوترایی که . . . می گوئیم بده نمی دهی، مردم جمع شدند و گفتند: چه [کار] دارید به این جوانان غریب؟ . . . گفتند با شما دخل ندارد. . . گویند که بر سر بازار شکر فروشان دکان بریانگری بود و مردی بود محتاج بریانگر نام. او را ابومسلم خوش آمد و گفت: ای یاران این مرد غریب است و غریب آزدن نیکو نباشد. ترك او گویند من شما را جواب (ظ: چوب) نیکی دهم که بزرگان گفته اند:

تبه گردد آن مملکت عن قریب کزو خاطر آزرده گردد غریب

* یکی از سرهنگان آشنای محتاج بریانگر بود، گفت ای برادر تا او این چوب را به ما ننماید ما ترك او نکویم، امیر ابومسلم گفت به شما نمی توانم نمود که تجمع (ظ: طمع) خواهید کرد. گفتند مقصود ما دیدن اوست. امیر ابومسلم آن تبر را بر آورد و جلو داد و باز به زیر نمد برد. ایشان عاشق تبر امیر ابومسلم شدند و گفتند این تبر کم از تبر امیر ابومسلم نیست. این شخص با این تبر درین شهر چه کار می کند؟ او را پیش ابو ایوب (= حاکم مرو) می بریم. محتاج گفت: **کی روا داریم که شما درین شهر به هر بهانه غریبان را بگیرید و ازیشان هر چیز خوب که داشته باشند بگیرید.** آن سرهنگان محتاج را دشنام دادند و محتاج یکی را به کارد شکم بدید و دوی دیگران رو به کمر نهادند. درست می گفت: **ای خوارجان بدبخت! تا کی يك غریب از دست شما درین شهر نتواند بود - و مردم هجوم کردند و از پی آن دو خوارج افتادند و محتاج پیش پیش رسید به آن دو خوارج، یکی را از قنای او گرفت و کشید در زمین و او بنیادزاری کرد که بد کردم.** محتاج زد آن کارد را بر ناف او که او را بر زمین دوخت و آن سرهنگ دیگر خود را در خانه ابو ایوب انداخت. محتاج و مردم رسیدند و کیفیت را گفتند. ابو ایوب مردم را عنذر خواهی کرد زیرا که از هجوم مردم ترسید و نامه نوشته برای نصر سیار فرستاد که اهل مرو این چنین سر بر آورده اند. . . » (ابو مسلم نامه ورق a و b)

و نصر سیار ازین قهرمانان چنین یاد می کند: « . . . آن روستایی ماخانی با آن جماعت دزد شبرو و بازاری که از پیش تو گریخته و سر در بیابان زده است زنهار که دست ازیشان باز نداری و هر جا که بروند از عقب ایشان بروی تا کار آن ابوتراییان که از پیش تو بدر رفته اند آخر نکنی برنگردی . . . چون بر گردی و بیایی دولتخواهی ترا بر خلیفه عرض خواهم کرد . . . » (ورق a ۹۹)

در ماجرای قیام ابومسلم، زنان نیز با شوهران خود یارند و آنان را به کوشش در راه رسیدن به مقصود تحریمی می کنند. حتی بعضی زنان نقاب بر رخسار می آویزند و زره می پوشند و بر اسب می نشینند و به میدان نبرد روی می آورند و مبارزان دشمن را به خاک هلاک می افکنند:

* . . . کار بر مؤمنان دشوار کرده بودند و نزدیک آورده که چارسورا از مؤمنان بگیرند و . . . آهویای رازی با سرهنگان شهر هرات متفق شده با آن خوارجان جنگ می کردند که ناگاه از طرف بازار خوش دو سوار نقابدار رسیدند یکی از آن دو تاخت و

تیری بر دهن ماهیار غوری زد که [از] پس سر او بدر رفت و آن دیگر نیز زد تیری بر سینه عمرو گرگانی که از پشت او بدر رفت . . . و آن دو سوار نیز حمله آوردند بر خوارجان و چون تنگاتنگ رسیدند دست بر تیغ بردند و یاران امیر ابومسلم را دلداری دادند و به جنگ رغبت کردند . . . و باز جانب خوارجان قوی شد و . . . آن دو سوار نقابدار با چندی از عیاران ابومسلم از عطای معروف و یاران دیگر جدا شدند . . . آن یاران که با این دو نقابدار از چارسو خود را به بازار خوش کشیدند . . . جنگ کرده رسیدند به دروازه خوش و آن دو نقابدار را تیرها تمام شد و اسپان هلاک گشت و آن دو تن یکی سستی سعیده بود و دیگری روح افزا ، از دروازه خوش برآمدند و به جایی رسیدند که آسیای بادی بود بر آن آسیای باد برآمدند و تا یک تیر داشتند جنگ کردند و شب شد، خوارجان آن آسیا را در میان گرفتند و مؤمنان تا صبح آنجا بودند و مناجات می کردند تا روز شد و از خوارجان قصد آن آسیا کردند و ایشان سنگ و خشت که در آن برج آسیا می دیدند می کردند و بر آن خوارجان می انداختند ، ایشان را بدان نوع نگاه می داشتند . . . (ورق ۱۹۸ b)

قهرمانان ابومسلم نامه هرگز شراب نمی خوردند وید مستی نمی کنند و همواره به اصول دینی و اخلاقی پای بندند ، به خلاف طرفداران مروان خلیفه اموی که از هیچ فحشا و منکری روی گردان نیستند . ایمان این مردان به اصولی که برای آن مبارزه می کنند نه حدی است که از کشته شدن و زیر شکنجه رفتن هیچ پروایی ندارند . پردلی و یافشاری را تا بدان حد رسانیده اند که لشکریان نصر سیار می بندارند خداوند آنان را از آهن و فولاد آفریده است .

بقیه دارد

محمد جعفر محجوب

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

تشنه کنار جوی

افسوس که ایام جوانی بگذشت سرمایه عیش جاودانی بگذشت
تشنه به کنار جوی چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشت

(ظہیر قاریابی)